



املا‌ی سنگی



الهه دیمی

آموزگار شهرستان کوار، روستای ولی عصر (عج)

دیگر علی کلاس، کامیون اسباب بازی‌اش را پراز سنگ‌ریزه کرده بود و کلمات «ضبط صوت، پیشنهاد،...» را نوشته بود. و من عاشق کامیون کوچک سنگ‌ریزه‌های فرزندم شدم. پوریای با مرام کلاس که از درد پا رنج می‌کشید و پاهایش در آتل بودند، سنگ‌ها را مهمان اتاق کوچکش کرده بود تا کویر حال مرا گلستان کند و نقش‌بند کلماتش بر جانم مأوا گزیند. آرامین و رامین، دو قلوهای دوست‌داشتنی، در کنار جوی آب روبه‌روی خانه‌شان، تصویر کلماتشان را برایم فرستادند تا سهم من از کلماتشان آب باشد و نوراحد، آن پسر خوب (از فرزندان افغانه‌ی کلاس) با گچ روی سیمان حیاط نوشته بود تا ثابت کند مرا با گچ هم می‌تواند خلصه کند.

نوبت به امیرعباس که رسید، موضوعش خاکی بود و آلودگی صوتی سنگینش نظم داشت. (موضوع را با خاک باغچه و آلودگی صوتی و نظم را با سنگ‌ریزه نوشته بود). امیر، اولین کلمه را با سنگ، آموزگار نوشته

از ساعت آغازین روز، زنگ کلاس مجازی را با شور و نشاط به صدا در آوردم. آغازگر هر روز تلاوت کلام نورانی صفحه‌ای از صفحات قرآن پایه‌ی سوم بود؛ با محتوایی از پیش تولیدشده و فراخوان فیلم کوتاه دانش‌آموزانم از آموخته‌های قرآنی‌شان که طنین آرامش و البته لذت یادگیری را بر روح و جانم به ارمغان داشت. زنگ ریاضی را با بازی سرسره‌ی تقریب برای فرزندانم جذاب کردم تا آموزش را از طریق بازی در شهر ریاضی بیاموزند. گرچه در کنارشان نبودم، اما پیام صوتی‌شان حکم می‌کرد که آموزش را فرا گرفته‌اند و تیپ معلمی‌شان در میکرو فیلم‌های کودکانه‌شان، عمق یادگیری را نشان می‌داد. به زنگ املا که رسیدیم، دوست داشتم خلاقیتی در کار باشد تا از آن فضای کتاب و دفتر کمی فاصله بگیریم. صدایم را صاف کردم و با احساسی پراز شور فراخوان دادم: فرزندان عزیزم پنج دقیقه فرصت دارید با لباس فرم مدرسه به حیاط خانه بروید (از نعمت‌های فرزندان روستا، داشتن حیاط است). انگیزه را در وجودشان ایجاد کردم. بار دیگر با پیام صوتی اعلام کردم، با سنگ‌ریزه‌های حیاط یا باغچه چهار کلمه از درس «آواز گنجشک» را برایم بسازید تا بدانم املا‌ی کلمات را آموخته‌اید. راستی بچه‌ها، چه کلماتی از درس را به یاد دارید؟ (تقویت حافظه). امیر علی پیام فرستاد که: خانم اجازه، می‌شود کتابمان را باز کنیم و از روی کتاب کلمات را بنویسیم؟ هدفم یادگیری بود و تقویت حافظه‌ی دیداری و افزایش دقت و تمرکز. صداقتش مرا بیشتر مجذوب کرد. با احساس گفتم: بله فرزندم. حتماً می‌شود. دقایقی منتظر ماندم. دیدن کارهای فرزندانم برایم جاذبه داشت. اولین تصویر که در گروه کلاس قرار گرفت، مربوط به علی رضا بود: «علاقه، نظم، محله، عضو». این‌ها چهار کلمه‌ای بودند که با ذوق نوشته بود. برایش چنین باز خورد نوشتم: «آموزگار با علاقه نظم را دید، پس عضو محله‌ی علی رضا شد.» امیر حسین کلمات را این‌گونه سنگ‌چین کرده بود: «منتظر، مشورت، سکوت، تازه‌ها». نوشتم: «جانم به توانایی فرزند، با استیکری از قلب». امیر علی روی زیرانداز کوچک مخملین نشسته و کلمات «احوال پرسی، مشورت، آلودگی صوتی، محله» را نوشته بود. این‌گونه برایش نوشتم: «چه آرامشی دارد این احوال پرسی تو!» عباس روی حجم انبوهی از شن‌های حیاط نشسته بود و نظم را به زیبایی به تصویر کشیده بود. حال خوبش را با نگاه، نظم و احساس، هدیه کرده بود.



بوسه‌ی روز معلم



سمیه خاکپاش
آموزگار ناحیه‌ی یک ری

دو ماه از سال تحصیلی می‌گذشت و من دیگر تاب تحمل دانش‌آموزی بیش‌فعالم، سهراب، را نداشتم. به‌شدت پرجنب‌وجوش و غیرقابل‌کنترل بود. موضوع را با مدیر مدرسه در میان گذاشتم. بعد از توافق، قرار شد سهراب به کلاسی دیگر انتقال داده شود. سهراب با اینکه به کلاس دیگر رفته بود، اما هر روز صبح می‌آمد و به من سلام می‌کرد. ظهر موقع رفتن هم خداحافظی می‌کرد.

روز معلم شد. بعد از خوردن زنگ، از کلاس خارج شدم. دیدم سهراب پشت در کلاس منتظر من است. با ادب به من سلام کرد و روز معلم را تبریک گفت. در یک لحظه، دستم را گرفت، بوسید و گفت، ببخشید که شما را اذیت کردم. من که غافلگیر شده بودم، دستی بر سرش کشیدم و سرش را بوسیدم. به فکر رفتم، در حالی که ناراحت بودم چرا نتوانستم دانش‌آموز بیش‌فعالم را مدیریت کنم و به جای حل کردن مشکل و پیدا کردن راه‌حل، صورت مسئله را پاک کرده بودم.



عکس تزئینی است.

بود؛ برجسته و بزرگ. گرچه آموزگار را با سنگ نوشتی فرزندم، اما احساس او به تو ناب است. امیر این گونه برایم نوشت: معلم عشق امیر است. یاسین، کودک دست‌ورزم، «محلّه و عضو» را با خانه‌سازی‌های رنگی و «تعجب و توضیح» را با سنگ‌ریزه نوشته بود. کارش را این گونه پاسخ دادم: «رنگ محلّه و عضو، تعجب را توضیح داد عزیز کم». چه زیبا بود کار محمد که با کشمش‌های مادر که توی حیاط خشک می‌شدند، کلمات را کشمش‌ی نوشته بود! آریا با گلبُرگ‌های یاس به کلمات احساس هدیه کرده بود. امیر عباس کلاس که همیشه کلاس آنلاین را از مغازه‌ی کوچک مادرش دنبال می‌کرد، با شکلات‌های شیرین، طعم یادگیری‌اش را دلچسب کرده بود. حسین با ساخت کلمات در آفتاب، مشرق خیال را آغاز گر شد. منتظر کار همت ماندم، اما خبری از او نشد و من دل‌تنگی دقایقم را با انتظار سر کردم.

کلاس به پایان رسیده بود و خبری از همت نیامده بود. عصر گاهان، شاگرد کوچک بزرگ من که گوسفندان را به چرا برده بود، تصویر کلماتش را که با عطر پونه بر صحنه‌ی دشت حک کرده بود، با عذرخواهی فرستاد. آنجا بود که حال خراب جناب پاییز مال من شد و شأن نزول سوره‌باران به نام همت. آن ساعت زنگ امان نبود، ابتدای خدا بود و انتهای لحظه‌ی خیس چشمان. ریگ‌زار عیفی که گوش می‌کرد حرف‌های اساطیری آب را؛ تا طعم پاک اشارات روی ذوق چمن‌زار از یاد نبرد باغ سبز تقرب جای الفاظ مجذوب خالی است فرزندم. پس به بلندای شعری از بهشت نوازش «دوستت دارم».

